



پیغام عشق

قسمت دویست و سی و سوم





به نام یزدان پاک

«سفری عجیب و رُستمی»

(قسمت دوم)

خوان اول

«نبرد رُخش با شیری»

رُستم به سمت شهر مازندران حرکت می‌کند. راه دو روزه را یک روزه طی می‌کند. در دشتی احساس گرسنگی می‌کند. گورخری شکار کرده و آتشی فراهم می‌آورد و غذایش را می‌خورد. در نیستانی جای خوابی فراهم می‌آورد و قبل از خواب، رُخش را برای چَرا رها می‌سازد و خود می‌خوابد.

در آن موضع، شیری آشیانه دارد، شیر به محل زندگی خود برمی‌گردد. رُستم را خواب می‌بیند و رُخش را تنها در حال چَرا. با خود می‌گوید که باید مرکب این سوار خفته را از پای درآورم و بعد از آن، سوار در چنگ من است. در پی این اندیشه به سمت رُخش یورش می‌برد. رُخش با دندان‌هایش شیر را از پای در می‌آورد.

رُستم بیدار می‌شود و به رُخش می‌گوید: چه کسی به تو گفت که با شیر بجنگی؟ اگر تو از میان می‌رفتی من چگونه با این لباس و ابزار جنگی به مازندران می‌رفتم؟ چرا مرا بیدار نکردی؟ این را می‌گوید و باز تا طلوع خورشید می‌خوابد، سپس برخاسته و با یاد ایزد یکتا به سفرش ادامه می‌دهد.

ابیات انتخابی این بخش:

فردوسی، شاهنامه، پادشاهی کی‌کاووس و رفتن او به مازندران بخش ۵

چو یک پاس بگذشت، درنده شیر

به پیش‌گنام خود آمد دلیر



نخست اسپ را گفت باید شکست
چو خواهیم خود آید سوارم به دست

سوی رخشِ رخشان بیامد دمان
چو آتش بجوشید رخش آن زمان

دو دست اندر آورد و زد بر سرش
همان تیز دندان به پشت اندرش

چو بیدار شد رستم تیز چنگ
جهان دید بر شیر درنده تنگ

چنین گفت با رخش کای هوشیار
که گفتت که با شیر کن کارزار؟

اگر تو شدی گشته بر دست اوی
من این ببر و این مغفّر جنگجوی

چگونه کشیدم به مازندران
کمند و کمان، تیغ و گرز گران؟

در خوان اول، شیر را می توان نماد غرور و نیروی اهریمنی پنداشت. پیروزی بر غرور ویران گر، اولین منزلی است که باید از آن عبور کرد. غرور سایه ماست، آن چیزی که از خود می پنداریم.



شیر نماد غرور و خود بزرگ بینی خود رُستم است. شیر سلطان جنگل است و قدرتمند. رُستم هم در زور بازو و جنگ آوری در ایران زمین یگانه است. رُخش هوشیار در اولین مرحله سایه رُستم را از پای در می‌آورد، پس شناسایی سایه‌های خود، هم‌هویت‌شدگی‌های خود، و آن چه به آن می‌نازیم و در مورد خویش باور کرده‌ایم، و عبور از تمامی آن‌ها، اولین گام است؛ و عبور از این مرحله با هوشیاری کامل و اجازه دادن به هوشیاری که وارد عمل شود و سایه ما را از تاریکی‌ها هدف بگیرد و به نور خویش از بین ببرد، صورت می‌گیرد.

رُستم خواب بود، رُخش بیدار؛

و این چنین تهمتن به سفرش ادامه می‌دهد...

خوان دوم

«یافتن چشمه آب توسط رُستم»

رُستم در کوره راه بی‌آب و علفی می‌افتد؛ در گرمایی طاقت فرسا و بیابانی بی‌آب.

رُخش و رُستم هر دو تشنه تشنه‌اند، رُستم از رُخش به زیر می‌آید. نیزه‌اش در دستش، بی حال از عطش، تلوتلو خوران به دنبال آب می‌گردد؛ نمی‌یابد. رو به آسمان می‌کند و با خدا به گفتگو می‌پردازد، که ای پروردگار! اگر مشیت تو رنج من است، پس آن را چون گنج عزیز می‌دارم. تو خود حافظ کیکاووس و سرداران ایران خواهی بود؛ زیرا آنان بندگان تو هستند. می‌گویند و سست احوال به زمین می‌افتد.

در همان حال میشی را می‌بیند که از مقابلش به سویی حرکت می‌کند. رُستم در دل خود می‌گوید: محل نوشیدن آب این میش کجاست؟ پس پی این فکر از جا بر می‌خیزد، و میش را دنبال می‌کند و چشمه‌ای را می‌یابد. ایزد را شکر فراوان می‌گوید؛ در آب چشمه تن می‌شوید، می‌نوشد و رُخش را سیراب می‌کند. شکاری را هدف قرار می‌دهد، می‌خورد

و پیش از خواب به رخس می گوید: اگر دشمنی پیش من آمد، تو دست به کار نشو؛ او را به من واگذار کن. می گوید و می خوابد.

ابیات انتخابی این بخش:

فردوسی، شاهنامه، پادشاهی کی کاووس و رفتن او به مازندران بخش ۶

نمی دید بر چاره جستن رهی

سوی آسمان کرد روی آنگهی

چنین گفت کای داور دادگر

همه رنج و سختی تو آری به سر

گر ایدون که خشنودی از رنج من

بدان گیتی آگنده شد گنج من

بیفتاد رستم بدان گرم خاک

زبان گشته از تشنگی چاک چاک

همان گه یکی میش فرخ سرین

بیمود پیش تهمت ز زمین

از آن رفتن میش اندیشه خاست

به دل گفت آبشخور این کجاست؟



به ره بر یکی چشمه آمد پدید
چو میش سرافراز آنجا رسید

تہمتن سوی آسمان کرد روی
چنین گفت کای داور راست گوی

به جایی که تنگ اندر آمد سخن
پناہت به جز پاک یزدان مکن

کہ ہر کس کہ از دادگر یک خدای
بپیچد، خرد را ندارد بہ جای

تہمتن بہ شستن بدان آب پاک
بہ کردار خورشید شد تابناک

بخفت و بیاسود و نگشاد لب
چمان و چران رخس تا نیم شب

این خوان مبارزه با تشنگی و گرمای شدید است. ہم تشنگی جسمی و ہم تشنگی روحی. انگار حضور نیروی اهورایی غایب است، کہ ہم رستم و ہم رخس، زبان شان از بی آبی چاک چاک می شود.

در تنگنای این بی آبی کہ گویی نشانه های حیات راستین در حال ناپدید شدن نهایی هستند، رستم دست بہ نیایش برمی دارد؛ اعتراف می کند کہ تمام زور و فن و هنرش از پروردگار یگانه است. بہ همین دلیل در همان لحظه پاسخ



رُستم از غیب می‌رسد. خدای بلند مرتبه با نشانه عبورِ میشی به او، محلّ چشمه آب را نشان می‌دهد. چشمه آب نماد "جوشش زندگی و حیات" است. و میش نیز نماد "قربانی" است.

از این نماد قربانی برای میش در داستان‌های مختلفی استفاده شده؛ بزرگترین آن‌ها داستان قربانی کردن اسماعیل توسط پدرش ابراهیم (ع) است. ابراهیم از تمام علاقه خویش - پسرش اسماعیل - در راه خدا می‌گذرد؛ و خداوند با میشی قربانی او را تعویض می‌نماید. در «هفت خوان رُستم» نیز وقتی در اینجای سفر، پهلوان رُستم تمام قدرت هنر و کمالات خود را، از خود سلب می‌کند، و همه چیز را به خداوند نسبت می‌دهد، و او را صاحب و مالک و گرداننده همه امور جهان می‌داند؛ گویی خویشتن را قربانی می‌کند و پاسخش نیز پذیرفته شدن قربانی است؛ و یافتن چشمه آب حیات.

خوان سوم

«جنگ رُستم با اژدها»

فردوسی، شاهنامه، پادشاهی کی‌کاووس و رفتن او به مازندران بخش ۷

در آن بیابان رُستم خوابیده و رَخش رها و بیدار است. ناگاه اژدهایی که منزلگاه او آن بیابان است به خانه‌اش باز می‌گردد. رُستم و رَخش را می‌بیند. با خود می‌گوید چه کسی زهره خوابیدن در موضع من را دارد؟ ابتدا به سوی رَخش حمله می‌کند؛ رَخش بنا بر صحبت‌های رُستم و توصیه او، به سمت او رفته و بیدارش می‌کند. با بیداری رُستم، اژدها ناپدید می‌شود. رُستم بر رَخش خشم می‌گیرد که چرا بی دلیل او را بیدار کرده؟ سه بار این پیدا شدن اژدها، حمله به او و بیدار کردن رُستم توسط رَخش ادامه می‌یابد، تا اینکه به اذن ایزد یکتا، بار آخر اژدها توان غیب شدن از دیدگان رُستم را نمی‌یابد و رُستم به کمک رَخش اژدها را از پای در می‌آورد. از گشته اژدها رودی از خون جاری می‌شود، و سپس از پیکرش چشمه‌ای از خون شروع به جوشش می‌کند. پهلوان رُستم نام خدای را بر زبان می‌آورد و در چشمه آب سر و تن می‌شوید.

ابیات انتخابی این بخش:

فردوسی، شاهنامه، پادشاهی کی کاووس و رفتن او به مازندران بخش ۷

ز دشت اندر آمد یکی ازدها

کزو پیل گفתי نیابد رها

سوی رخس رخشنده بنهاد روی

روان رخس شد نزد دیهیم جوی

همی کوفت بر خاک روئینه سُم

همی کوفت سُم و برآفشانند دُم

تهمتن چو از خواب بیدار شد

سَر پُر خرد پُر ز پیکار شد

ابا رخس، بر خیره پیکار کرد

بدان کو سَر خفته بیدار کرد

چنین خواست روشن جهان آفرین

که پنهان نکرد ازدها را زمین

بدان ازدها گفت برگوی نام

کز این پس نبینی تو گیتی به کام



نباید که بی نام بر دست من
روانت برآید ز تاریک تن

چنین گفت دژخیم نر ازدها
که از چنگ من کس نیابد رها

صد آندر صد این دشت جای من است
بلند آسمانش هوای من است

بدو ازدها گفت نام تو چیست؟
که زاینده را بر تو باید گریست

چنین داد پاسخ که من رستم
ز دستان سامم هم از نیرمم

...

بزد تیغ و بنداخت از تن سرش
فرو ریخت چون رود خون از برش

زمین شد به زیر تنش ناپدید
یکی چشمه خون از او بردمید

...

بترسید و بس در شگفتی بماند
همی پهلوان نام یزدان بخواند



به آب اندر آمد سر و تن بشُست
جهان جز به زور جهانبان نجُست

اژدها نماد خشکسالی است. آتشی است که آب حیات و زندگی را خشکانده است. ابتدا رَخش، حاضر و ناظر، اژدها را می‌بیند، با خواسته و تأکید رُستم، او را بیدار می‌کند. با بیدار شدن رُستم، اژدها ناپدید می‌شود. وقتی در ذهن بیداریم، عین غفلت است و اصل هر چیز را نمی‌بینیم. رُستم، رَخش را سرزنش می‌کند که بی جهت او را بیدار کرده، دوباره می‌خوابد؛ و دوباره اژدها پدیدار می‌شود. بار دیگر این مسأله تکرار می‌شود و باز هم رُستم، رَخش را سرزنش می‌کند. اما بار سوم به خواست ایزد یکتا، قدرت ناپدید شدن اژدها از بین می‌رود و رُستم با او مواجه می‌شود. رُستم به سمت اژدها هجوم می‌آورد، اما قبل از شروع پیکار نام او را می‌پرسد؛ اژدها هم نام رُستم را می‌پرسد. این سنت دیرینه‌ای است، اما معنای پنهان آن شاید این باشد، که هر دو سوی جنگ با آگاهی نسبت به دشمن خود تیغ برکشند.

جنگ آگاهانه و با اهداف متعالی بدین‌گونه عین صلح‌جویی برای جهان و جهانیان است؛ آنجا که راه، راه آخر است؛ و از تیغ کشیدن گریزی نیست. اژدهای خشکسالی و صاحب بیابان بی‌آب و علف توسط رُستم دستان از بین می‌رود و چشمه خونی که نشان از زندگی، زندگی نشده است، از پیکر بی‌جان او شروع به جوشش می‌کند؛ و این نماد آن است که دَوای هر دَرَدی در زخم‌ها نهفته است.

خوان چهارم

«گشتن زن جادوگر توسط رُستم»



بعد از گشتن ازدها، رستم به سمت مقصدش شهر مازندران حرکت می‌کند. مسیری را طی می‌کند و به جایی پُر از درخت و گیاه و آبِ روان می‌رسد. غذایی و نانی و شرابی مهیاست. کنار آن بساط، طنابوری می‌بیند که حکیم توس می‌گوید: این بساط دیوان بود که با آواز رستم از دیدگان او غایب شده بودند.

رستم طنابور به دست می‌گیرد و آوازی پر شکوه و غم سر می‌دهد؛ که من آواره‌ای هستم که شادی ندارم، و گرفتار جنگ هستم، و خوشی برای من مقرر نشده و چنین و چنان. از آواز حزین رستم، زنی جادوگر، زشت خو و سال‌خورده به جادو، چهره‌اش را به جوانی و زیبایی بدل می‌کند؛ و نزد رستم می‌رسد. رستم از دیدن او دلشاد می‌شود؛ و پیاله می‌در دست می‌گیرد، و نام خداوند را بر زبان می‌راند. با شنیدن نام خداوند، نقاب از چهره زن جادوگر برداشته می‌شود. چهره‌اش دگرگون، و به سان اولش می‌شود. رستم با خنجر او را به دو نیم می‌کند.

ابیات انتخابی از این بخش:

فردوسی ، شاهنامه، پادشاهی کی‌کاووس و رفتن او به مازندران بخش ۸

نشست از بر زمین و ره برگرفت
چمان منزل جادوان در گرفت

همی‌رفت پویان به راه دراز
چو خورشید تابان بگشت از فراز

درخت و گیا دید و آب روان
چنان چون بود جای مرد جوان

چو چشم نذروان یکی چشمه دید
به جامی چو خون کبوتر نبید

خورِ جادوان بُد چو رُستم رسید
از آواز او دیو شد ناپدید

أبا می یکی نغز طنبور بود
بیابان چنان خانه سور بود

تهمتن مر آن را به بر گرفت
بزد رود و گفتارها برگرفت

که آواره بد نشان رُستم است
که از روز شادیش بهره کم است

همه جای جنگ است میدانِ اوی
بیابان و کوه است بستانِ اوی

همه جنگ با دیو با نر اژدها
زدیو و بیابان نیابد رها

به گوش زنی جادو آمد سرود
همان ناله رُستم و زخمِ رود

بیاراست رُخ را به سان بهار



وگر چند زیبا نبودش نگار

تهمتن به یزدان نیایش گرفت
برو آفرین و ستایش گرفت

یکی طاس می بر کفش برنهاد
ز دادار نیکی دهش کرد یاد

چو آواز داد از خداوند مهر
دگر گونه برگشت جادو به چهر

میانش به خنجر به دو نیم کرد
دل جادوان را پر از بیم کرد

زن جادوگر نماد خوشی‌های کاذب جهان است؛ نماد جنسیت منفی زنانه است. زن جادو را آواز پر از شکوه و شکایت از سختی‌های رستم و بار زیستنِ تهمتن، آگاه می‌کند و به نزد او می‌کشانند. پس زبان به شکایت گشادن از شرایط و چونی زندگی، بیدار کننده جادوی نعمت‌هایی است که چون نعل وارونه، نشانی غلط زندگی هستند؛ و چون سراب نه برطرف‌کننده تشنگی واقعی ما هستند، نه ماندگاری دارند. نام خداوند چهره جادو را بدل می‌کند. این معنا از یک نام فراتر است. حقیقت حضور خداوندی، محلی برای حضور اوهام و سحر و جادوان باقی نمی‌گذارد. نام و حقیقت ایزد یکتا با غیرتی سهمگین، همه نام‌های غیر از خود را می‌راند و به یغما می‌برد. این چنین، جادوی خوشی‌های کاذب و راهزن مسیر خودآگاهی، با یاری جستن از خالق یگانه توسط تهمتن، شکسته می‌شود. وجه اغواگرانه و وسوسه انگیز زن جادو که در نقاب زیبایی و مجلس آرای بزم، در این خوان مطرح است، لزوم عبور از این مرحله را برای هر انسانی مطرح می‌کند.



از خود پرسیم، از بزم جهان چه می خواهیم؟...

پاسخ در نهاد هر یک از ما نهفته است.

خوان پنجم

«گرفتار شدن اولاد به دست رستم»

رستم در مسیر خود به جایی می رسد که سراسر تاریکی است؛ نه ماهی و نه ستاره‌ای و نه خورشیدی. عنان خود را به دست رخش می سپارد، از فرط تاریکی هیچ چیزی دیده نمی شود. پس از عبور از تاریکی به روشنایی می رسد؛ سرزمینی سرسبز با آب‌های روان. از رخش پیاده می شود؛ لباسش را می شویند و خشک می کند و می پوشد و سپس می خوابد. دشت بانی که آن دشت از آن اوست، وقتی رستم و رخش را در دشت خود می بیند، با چوب دستی بر پای رستم می کوبد و او را بیدار می کند؛ خشم او را نیز بیدار می کند. دشتبان به رستم و رخش اعتراض می کند که چرا در دشت او هستند؟ رستم بی آن که حرفی بزند گوش‌های دشتبان را با خشم می کند. دشتبان برای حمایت نزد پهلوان جوان و شجاعی به نام اولاد می رود و به او شکایت رستم را می کند. اولاد نگهبان آن مرز است.

اولاد با تنی چند از پهلوانان دیگر به نزد رستم می رود. از نام رستم می پرسد و این که چرا گوش‌های دشتبان را کنده است؟ رستم تمامی لشکر اولاد را از دم تیغ می گذراند؛ و سپس اولاد را اسیر کرده، و به او می گوید اگر به من راست بگویی و کمک کنی به تو آسیبی نمی رسانم و حتی تو را به جای شاه نالایق مازندران به سلطنت می رسانم. سپس جای اسارت کیکاووس شاه و سایر پهلوانان و ارزنگ دیو و دیو سپید را از او می پرسد.

اولاد می گوید اگر خشم را کنار بگذاری، به خاطر این که نوید سلطنت به من دادی؛ نشانی همه را به تو می گویم. سپس به همراه رستم راهی می شود.

ابیات انتخابی از این بخش:



فردوسی ، شاهنامه، پادشاهی کی کاووس و رفتن او به مازندران بخش ۹

همی رفت پویان به جایی رسید

که اندر جهان روشنایی ندید

شب تیره چون روی زنگی سیاه

ستاره نه پیدا نه تابنده ماه

وز آنجا سوی روشنایی رسید

زمین پر نیان دید یک سر ز خوید

چو در سبزه دید اسپ را دشت بان

گشاده زبان شد دمان و دنان

بیفشرد و برگند هر دو ز بن

نگفت از بد و نیک با او سخن

بدان مرز اولاد بُد پهلوان

یکی نامداری دلیری جوان

چو از دشت بان آن سخن ها شنید

به نخچیر گه بر پی شیر دید

...

شکسته شد آن لشکر از پهلوان



گریزان برفتند و تیره روان

به اولاد چون رخس نزدیک شد
کله‌دار را روز تاریک شد

بدو گفت اگر راست گویی سخن
ز گزی نه سر یابم از تو نه بن

نمایی مرا جای دیو سپید
همان جای پولاد غندی و بید

همان جا که بستت کاووس شاه
کجا این بدی‌ها نمودست راه

نمایی و پیدا کنی راستی
نیاری به داد اندرون کاستی

من آن تاج و آن تخت و گرز گران
بگردانم از شاه‌مازندان

بدو گفت اولاد، مغزت ز خشم
بپرداز و بگشای یکباره چشم



تو را خانه بید و دیو سپید
نمایم چو دادی دلم را نوید

در خوان پنجم رُستم بعد از تاریکیِ غریب و عجیبی، به دشتی آباد می‌رسد. این تاریکیِ بعید و عجیب همان است که در ناخودآگاهی سراغ همگان می‌آید؛ همان مودِ سیاه. مودِ غم و روان رنجوری‌های ما که می‌تواند با شناسایی ما به سلطه ما درآمده و به نیروی یاری‌گر ما در مراحل دشوارتر تبدیل شود. مودِ سیاه که آمد، نشانه کشش شدید لایه‌های عمیق و تیره روان ماست؛ ظهور و بروز غم، خشم و ترس.

پس باید مراقبت این مودِ تیره و حالت روانی ناسازگار بود، و وقتی آمد هوشیارتر شد. ابتدا این تیرگی با تغییر خلق، خود را نشان می‌دهد و وسعت و اندازه‌های گوناگون دارد. گاه هر روز به سراغمان می‌آید؛ گاهی چند روز یکبار، و گاهی سال‌ها یکبار با هجومی سنگین. فقط می‌بایست بدانیم که هست؛ و وقتی آمد، آگاهی خود را بر افکار و عواملِ غم‌افزا، محرک‌های خشونت و ترس آور متمرکز کرد. اولاد نگهبانِ مرز ورود به این لایه‌های عمیق هیجانی است. می‌توان او را شناخت و با وعده‌های خوش او را همراه مسیردانِ خویش کرد. این نگهبان پتانسیل تبدیل شدن به پادشاهی قابل، در حیطة افکارمان را داراست. پادشاهی که ما انتخابش می‌کنیم تا مطمئن باشیم از شهر مازندران به ما آسیبی نخواهد رسید. آستانه ورود به تاریکی‌های روان، نگهبانی آگاه، هوشیار و جوان می‌طلبد. قبل از جذب شدن به جاذبه‌های حافظه هیجانی منفی و سنگین، می‌بایست آگاهی تازه و چابک را بر آن گمارد. باید با حزم و دوراندیشی همیشه مراقب اولاد که نگهبان آستانه ورود ماست، بود. مثل رُستم که نشانی‌ها را از او می‌گیرد، و با او همراه می‌شود؛ اما موقع عمل او را به درختی می‌بندد و قدرت عمل را از او می‌گیرد. در آستانه ورود به اعماق تیرگی‌های روان مشترکِ ناخودآگاه، همکاری و آستی ما با نگهبان آستانه، کلید جهش از قیر چسب‌ناک و مهلک هیجانات است.

ادامه دارد...

گردآوری و تالیف: فریبا خادمی



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com